

# عجیب ملاقات



در آنجا بندهای از بندگان خاص ما را یافتند  
که او را رحمت و لطف خاصی عطا کردیم و  
هم از نزد خود وی را علم الهی بیاموختیم.  
سوره کهف - آیه ۶۵

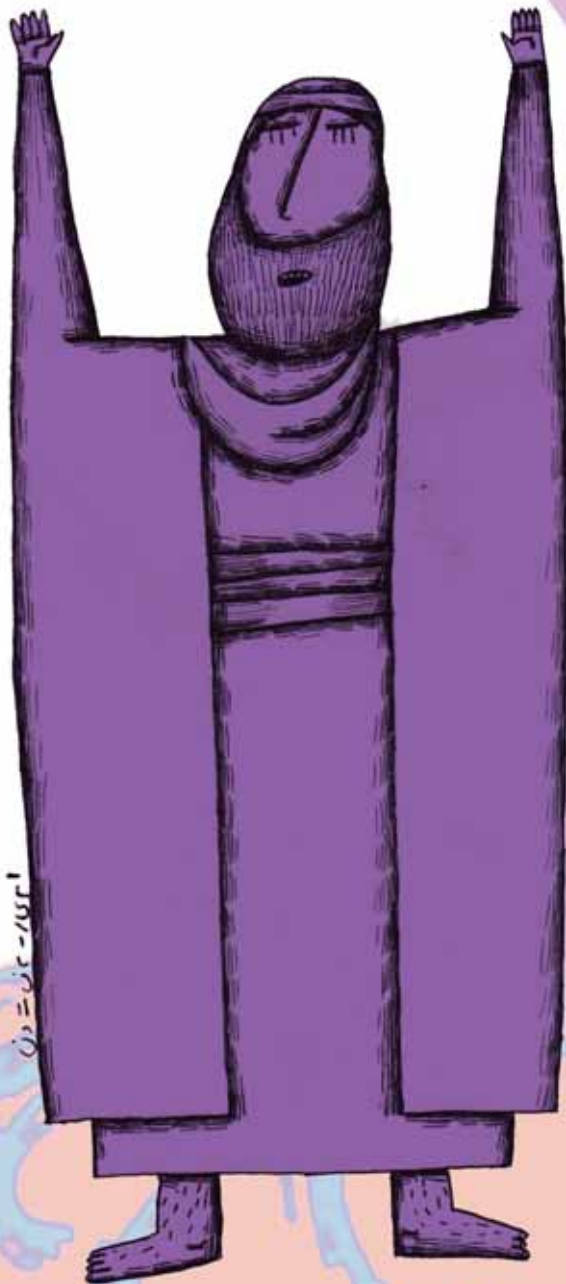
از زمانی که حضرت موسی (ع)  
دربارهی حضرت خضر(ع) شنیده بود،  
مدام از درگاه خداوند می‌خواست تا اجازه‌ی  
دیدار با او را بدهد. هر بار که توصیف او را  
می‌شنید، بیش‌تر از قبل مشتاق دیدارش می‌شد.  
خداوند به موسی(ع) فرمود که دیدن او چندان هم  
آسان نیست. ولی موسی (ع) اصرار داشت که که این  
مرد الهی را ببیند. خداوند نیز خواسته‌ی پیامبرش را  
پذیرفت و حضرت موسی(ع) آماده سفر شد. سفری که  
نمی‌دانست چه اتفاقات عجیبی را در آن تجربه می‌کند.  
آن روز حضرت موسی (ع) با خوشحالی به نزد حضرت  
یوشع(ع)<sup>۱</sup> که وصی او بود، رفت و گفت: «آماده شو تا با  
هم به سفری معنوی برویم.»

یوشع(ع) با کنجکاوی پرسید: «چه سفری است که  
اینقدر مشتاق آن هستید؟»

حضرت موسی (ع) گفت: «به دنبال مردی می‌رویم  
که خداوند توجه زیادی به او دارد و به او علم الهی  
بخشیده است. من گمان می‌کردم که عالم‌ترین آدم  
روی زمین هستم ولی خداوند به من فرمود که علوم  
و اسراری هستند که من از آنها خبر ندارم و کسانی  
هستند که به این اسرار آگاه هستند.»

یوشع (ع) پرسید: «حالا کجا باید او را پیدا  
کنیم؟»

موسی (ع) گفت: «نمی‌دانم. باید  
دنبال نشانه‌ها باشیم. فقط می‌دانم  
که باید به جایی برویم که دو  
دریا به یکدیگر می‌رسند.»



اسرار - علم = دان

ناچار در نزدیک‌ترین ساحل توقف کردند و با خشم از آنها خواستند که کشتی را ترک کنند. حضرت خضر(ع) با خونسردی از کشتی پیاده شد. موسی(ع) دنبال او دوید و با ناراحتی گفت: «چرا این کار را کردی؟ آنها با این کشتی کار می‌کردند. حالا باید مدت زیادی بیکار بمانند و کشتی را تعمیر کنند.»

حضرت خضر(ع) نگاهی به حضرت موسی(ع) انداخت و گفت: «مگر قرار نبود که سؤال نکنی!»

حضرت موسی(ع) گفت: «ببخشید! شرط را فراموش کرده بودم. دیگر نه سؤالی و نه اعتراضی!»

آنها به راه خود ادامه دادند تا به پسر جوانی رسیدند که از روبه‌رو می‌آمد. حضرت خضر(ع) بدون مقدمه، جوان را کشت. حضرت موسی(ع) با تعجب به جسم بی‌جان جوان نگاه کرد و گفت: «عجب کار ناپسندی کردی! آخر چرا بی‌دلیل جان انسانی بی‌گناه را گرفتی؟»

خضر(ع) با نارضایتی نگاهی به حضرت موسی(ع) انداخت و گفت: «باز هم سؤال کردی؟ تو طاقت همراهی با من را نداری.»

موسی(ع) با پشیمانی گفت: «حق با توست! اما به من فرصتی دوباره بده. اگر باز هم اعتراض کردم، مرا به حال خود بگذار و برو.»

خضر(ع) قبول کرد و به راه افتاد. پس از مدتی به یک آبادی رسیدند و خضر(ع) از مردم آبادی تقاضا کرد که به آنها غذا بدهد ولی کسی حاضر نشد که آنها را به خانه‌اش راه دهد یا لقمه‌ای به آنها بدهد. آنها دست خالی از آبادی خارج شدند. بیرون آبادی دیوار خرابی بود که در حال فرو ریختن بود. حضرت خضر(ع) بلافاصله با آب و خاک؛ گل درست کرد و دیوار خراب را تعمیر کرد. حضرت موسی(ع) با شگفتی به حضرت خضر(ع) نگاه کرد و گفت: «لااقل در ازای تعمیر این دیوار از صاحبش مزدی می‌گرفتی تا با آن غذا تهیه کنیم.»

خضر(ع) با آرامش کارش را تمام کرد و بعد به موسی(ع) گفت: «باز هم تو اعتراض کردی و طبق شرطی که گذاشتیم، باید از هم جدا شویم. اما قبل از رفتن؛ علت کارهایی را که انجام دادم، برایت می‌گویم. آن کشتی که سوراخ کردم، مال آدمی صالح بود و خانواده‌های فقیر زیادی برای گذران زندگی، به آن احتیاج داشتند. پادشاه آن مملکت دستور داده بود که تمام کشتی‌های سالم را به زور از صاحبانش بگیرند و در جنگ استفاده کنند. من کشتی آنها را خراب کردم تا وقتی که مأموران پادشاه آمدند، کشتی آنها خراب باشد و از بردنش منصرف شوند.»

اگر چندسال هم طول بکشد، آنقدر می‌روم تا پیدایش کنم و از او اسرار زیادی بیاموزم.»

در قرآن ذکر نشده که آنها چه مدت راه رفتند تا به محلی رسیدند که دو دریا به یکدیگر می‌رسیدند ولی هر چه گشتند، کسی را که می‌خواستند، نیافتند. خسته و گرسنه بودند. از دریا ماهی گرفتند و روی آتش، برپانش کردند.<sup>۲</sup> اما قبل از اینکه ماهی را بخورند؛ موسی(ع) فکر کرد که نشانه‌ای دیده است و با عجله به دنبال آن نشانه رفت. حضرت یوشع(ع) هم به دنبالش رفت. اما هرچه پیش‌تر می‌رفتند، اثری از نشانه‌ای که می‌خواستند نبود. عاقبت حضرت موسی(ع) خسته شد گفت: «باید استراحت کنیم. ماهی را بیاور تا بخوریم.»

یکدفعه یوشع(ع) فریادی کشید و گفت: «عجیب است! چرا آن زمان متوجه اتفاق عجیبی که افتاد؛ نشدم؟ ما کنار دریا نشسته بودیم تا غذا بخوریم. وقتی با عجله بلند شدیم، ماهی به دریا افتاد و رفت. چطور متوجه آن اتفاق غیرعادی نشدم! آخر من با چشم خودم دیدم که ماهی برپان شده شناکرد و رفت!»

موسی(ع) با خوشحالی خدارا شکر کرد و گفت: «این یک نشانه است. باید به همان جا برگردیم.»

و موسی(ع) درست متوجه شده بود. وقتی به محل افتادن ماهی برگشتند، حضرت خضر(ع) را دیدند که منتظر آنهاست. مردی که خداوند به او علم الهی بخشیده بود. خضر(ع) به موسی(ع) گفت: «شنیده‌ام که می‌خواهی همراه من باشی ولی این همراهی کار آسانی نیست و احتیاج به صبر و شکیبایی دارد.»

موسی(ع) گفت: «به خواست خداوند مرا با صبر و تحمل خواهی دید.»

حضرت خضر(ع) گفت: «پس با من بیا ولی در مورد کارهایی که می‌کنم سؤال نکن تا زمانی که وقتش برسد و خودم راز کارهایی را که انجام می‌دهم، به تو بگویم.»

حضرت موسی(ع) شرط خضر(ع) را پذیرفت و با او همراه شد. آنها در امتداد ساحل پیش رفتند تا به لنگرگاهی رسیدند و سوار یک کشتی شدند. حضرت موسی(ع) نگاهی به خدمه کشتی کرد.

به نظر می‌رسید که کارکنان کشتی انسان‌های باخدا و صالحی هستند. هنوز مسافت زیادی حرکت نکرده بودند که خضر(ع) تبری برداشت و قسمتی از کشتی را سوراخ کرد. خدمه‌ی کشتی با شتاب مقداری چوب آوردند تا سوراخ را ببندند ولی سوراخ بزرگ‌تر از آن بود که بتوانند به راهشان ادامه دهند. به

موسی(ع) با شگفتی گفت: «عجب! پس حکمت این کار، این بود. پسر را چرا کشتی؟»

خضر(ع) جواب داد: «آن جوان پدر و مادر مؤمنی داشت ولی خودش کافر و بدرفتار بود و سعی داشت که والدینش را هم کافر کند. اگر زنده می ماند، باعث رنج و آزار پدر و مادرش می شد. من از پروردگار خواستم که به جای این پسر، فرزند صالحی به آنها بدهد.»

موسی(ع) گفت: «و این دیوار را چرا درست کردی؟»

خضر(ع) گفت: «زیر این دیوار گنجی هست که متعلق به دو طفل یتیم است. پدر آنها که مرد صالحی

بود، مدتی قبل فوت کرد. اگر این دیوار را

درست نمی کردم، خیلی زود خراب

می شد و گنج طفلان یتیم به دست

دیگران می افتاد. خداوند اراده

کرده است که این گنج

پنهان بماند تا کودکان

بزرگ شوند و خودشان

گنج را پیدا کنند. بدان که

تمام اعمالی که من انجام

می دهم، به خواست و اراده‌ی الهی است.»  
وقتی سخنان حضرت خضر(ع) به پایان رسید، حضرت موسی(ع) بعد از سکوتی طولانی گفت: «پشت تمام کارهایی که به نظر من ناعادلانه بود، حکمتی الهی و عادلانه قرار داشت. دوست داشتم باز هم تو را همراهی کنم ولی می دانم که دیگر امکان ندارد و تو باید بروی.»

و این پایان سفر حضرت موسی(ع) با حضرت خضر(ع) بود. اما خضر که بود؟ در قرآن و در سوره ی کهف، از او فقط با عنوان مرد عالم نام برده شده است ولی اکثر مفسران معتقدند که نام این مرد عالم خضر بوده است. عده‌ای او را پیامبر نمی دانند ولی بیشتر محققان، ایشان را پیامبر می دانند. اسرار آمیز بودن شخصیت حضرت خضر(ع) باعث شده است که داستان‌ها و افسانه‌های زیادی درباره ی او نقل کنند. معروف است که علت اینکه به ایشان لقب خضر یعنی سبز داده‌اند این است که هر کجا نماز می خوانند، اطرافشان سبز می شده است. تاریخ نویسان خضر(ع) را فرزند پادشاهی بزرگ می دانند که تخت سلطنت را رها کرد تا به امر خدا به هدایت مردم بپردازد و خداوند به ایشان عمر جاوید داده است.

۱- حضرت یوشع(ع) از پیامبران بنی اسرائیل است.

۲- بعضی از مفسران معتقدند که آنها به دستور خداوند، یک ماهی نمک سود با خود برده بودند.

منابع:

۱- تفسیر نمونه، جلد ۱۲

۲- دایره المعارف شیعه، درباره حضرت خضر(ع)، نوشته محمد جواد طبسی

